

بدون ماه قدم می زنم سحرها را  
گرفته اند از این آسمان قمرها را  
چقدر خاک سرش ریخته است معلوم است  
رسانده است به خانم کسی خبرها را  
نگاه کن سر پیری چه بی عصا مانده  
گرفته اند از این پیر زن پسرها را

چه مشکل است که از چهار تا پسرهایش  
بیاورند برایش فقط سپرها را  
نشسته است سر راه ، روضه می خواند  
که در بیاورد آه ... آه رهگذرها را  
ندیده است اگر چه ولی خبر دارد  
سر عمود عوض کرده شکل سرها را

کنار آب دوتا دست بر روی یک دست  
رسانده است به ما! خانم این خبرها را  
بشیر آمد گفתי که از حسین بگو  
ز عون دم زد و گفתי که از حسین بگو  
ستاره بودی و یکدفعه آفتاب شدی  
برای خانه مولا که انتخاب شدی

به خانه ی ولله اعظم آمدی و  
دلیل عزت قوم بنی کلاب شدی  
به جای اینکه شوی مدعی همسری اش  
کنیز حلقه به گوش ابوتراب شدی

تنور خانه ی حیدر دوباره گرم شد و  
برای چرخش دستار انتخاب شدی  
پهار تا پسر آورده ای برای علی  
که جای فاطمه ام البنین خطاب شدی  
دلت همیشه چنین شوهری دعا میکرد  
تو مثل حضرت صدیقه مستجاب شدی

اگر چه ضرب غلافی به بازویت نگرفت  
میان کوچه به دیوار زانویت نگرفت  
تو را به قصد جسارت کسی اسیر نکرد  
به چادر عربی تو خار گیر نکرد  
تو را که فرق علی دیده ای و خون حسن  
به غیر کربلا هیچ چیز پیر نکرد

به احترام همان تکه بوریا دیگر  
زمین خانه ی تو نیت حصیر نکرد  
از آن زمان که شنیدی خزان گلها را  
هوای کوی تو باغ دل پذیر نکرد  
چه خوب شد که نبودی و کربلا بینی  
که دست دشمن دون رحم بر صغیر نکرد  
به نعل تازه گرفتند تا بدن ها را  
به ضرب دست لگد میزدن زن ها را